

اگر امپرسیونیست‌ها دندان پزشک بودند

## «وودی آلن»

برگردان: محمود مشرف آزاد تهرانی

داستانی خیالی که به جستجو و بررسی در تغییرات خلق و خو و سرشت آدم‌ها می‌پردازد

خواننده باید اندکی با حواشی نقاشی آشنا باشد تا طنز این نوشته را خوب درک کند. در این جا خوانندگان را به چند نکته توجه می‌دهیم. سزان چنان سخت‌کوش بود که در سالهای پیری قلم‌مو را به مچش می‌بست و کار می‌کرد. گوگن تنومند و بداخلاق بود. امپرسیونیست‌ها غالباً گرایش به کار در فضای باز داشتند. لوترک، کوتولهٔ مادرزاد بود. سورا با قلم موی کوچک نقطه نقطه رنگهای خالص را کنار هم می‌گذاشت و به این روش منظره سازی می‌کرد. ون‌گوک در یک حالت بحران گوشش را برید. این نامه‌ها به تقلید از نامه‌های ونسان ون‌گوک، نوشته شده است. مترجم

تئوی عزیز

راستی، زندگی هیچوقت نمی‌خواهد با من درست تا کند؟ نومیدی مرا از پا درآورده! سرم دنگ دنگ صدا می‌کند! خانم سل شوویمر از من ادعای خسارت کرده است؛ چون که روکش دندان‌هایش را آن طور که دلم می‌خواست ساختم، نه آنطوری که به دهان مضحکش بخورد! درست است! من نمی‌توانم مثل یک کاسبکار معمولی طبق سفارش کار کنم! من به این نتیجه رسیدن که روکش دندان‌های او باید بزرگ و موج‌دار باشد؛ دندان‌هایی نامنظم و درهم برهم که مثل زبانه‌های آتش از هر طرف بیرون زده‌اند! حالا طرف دلخور است، چون توی دهانش جفت و جور نمی‌شود. او خیلی بورژوا و ابله است و دلم می‌خواهد خرد و خمیرش کنم! سعی کردم دندان عاریه‌اش را به زور توی دهانش بچپانم. اما مثل چلچراغ صد شعله بیرون می‌زند. با این همه به نظر من زیباست. او ادعا می‌کند که نمی‌تواند چیزی بچود! به من چه که او می‌تواند بچود یا نمی‌تواند! تئو، من دیگر نمی‌توانم مدت زیادی با این وضع ادامه دهم! از سزان پرسیدم که حاضر است با هم شریکی یک کارگاه بگیریم؟ اما او پیر و سست است و نمی‌تواند ابزارش را در دست نگه دارد و باید ابزار را به

مچش بست، که با این وضعیت دقتش را از دست می‌دهد. وقتی هم که دستش توی دهان مریض می‌رود، بیشتر دندان‌ها را می‌شکند تا آن که درست‌شان کند. چه می‌شود کرد؟  
ونسان

تئوی عزیز

این هفته چن تا عکس رادیوگرافی از دندان‌ها گرفتم و فکر کردم خوب از کار درآمده‌اند. دگا آنها را دید و شروع کرد به ایراد گرفتن. او گفت که ترکیب‌بندی عکس‌ها بد است. همه پوسیدگی‌ها در گوشه چپ پایین عکس‌ها جمع شده است. به او توضیح دادم که دهان خانم اسلوتکین همین شکلی است، اما او گوشش بدهکار نبود! گفت که از کادر عکس‌ها بدش می‌آید و رنگ قهوه‌ای سوخته‌شان زیادی تیره است. وقتی رفت من عکس‌هایم را ریز ریز کردم! و رفتم سرغ «عصب کشی» دندان‌های خانم ویلمازاردیس. اما وسط کار دلسرد شدم. ناگهان فهمیدم که آن کاری که باید می‌کردم، عصب کشی نیست! از خجالت سرخ شدم و به سرگیجه افتادم. از مطب دویدم بیرون تا در هوای آزاد نفس بکشم! چندین روز از حال رفتم و کنار دریا به هوش آمدم. وقتی برگشتم، او هنوز توی صندلی نشسته بود. از سر انجام وظیفه، کار دهانش را تمام کردم؛ اما دلم رضایت نداد که پایش امضا بگذارم. های خانم ویلمازاردیس. اما وسط کار دلسرد شدم. ناگهان فهمیدم که آن کاری که باید می‌کردم، عصب کشی نیست! از خجالت سرخ شدم و به سرگیجه افتادم. از مطب دویدم بیرون تا در هوای آزاد نفس بکشم! چندین روز از حال رفتم و کنار دریا به هوش آمدم. وقتی برگشتم، او هنوز توی صندلی نشسته بود. از سر انجام وظیفه، کار دهانش را تمام کردم؛ اما دلم رضایت نداد که پایش امضا بگذارم.  
ونسان

تئوی عزیز

بار دیگر به پول نیاز دارم. می‌دانم که چه باری به دوش تو هستم. اما به که رو بیاورم؟ برای خرید مواد به پول نیاز دارم! الان فقط و فقط با نخ دندان کار می‌کنم. در حین کار، روش‌های جدیدی را ابداع می‌دانم و نتیجه‌اش هیجان‌انگیز است! احتیاج مادر اختراع است. خدای من! حتی یک شاهی هم برایم نمانده تا بتوانم نووکائین بخرم! امروز برای کشیدن یک دندان، طرف را با خواندن قسمت‌هایی از کتاب درایزر بی‌هوش کردم.

ونسان

کمک!

تئوی عزیز

تصمیم گرفتیم با گوگن شریکی یک مطب بگیریم. او دندان‌پزشک خوبی است که تخصصش ساخت بریج یا پایه دندان است و ظاهراً از من خوشش می‌آید. او از کار من روی دندان‌های آقای جی‌گرین گلاس خیلی تعریف و تمجید می‌کرد. اگر یادت باشد، من دندان هفتم پایینی‌اش را پر کردم. بعد، از کار خوشم نیامد و سعی کردم خالی‌اش کنم. گرین گراس آدم قد و سرسختی بود و کارمان به دادگاه کشید. مسئله بر سر حق مالکیت بود و من به توصیه وکیلیم زیرکانه، ادعای مالکیت کل دندان را کردم و بعد فقط به پرکردگی رضایت دادم. یک نفر آن پرکردگی را که در گوشه کارگاهم افتاده بود، دید و می‌خواهد آن را در یک نمایشگاه به نمایش بگذارد. آن‌ها از همین حالا، درباره برپایی یک نمایش‌گاه از مجموعه آثار من، صحبت می‌کنند.

ونسان

تئوی عزیز

فکر می‌کنم شراکت با گوگن اشتباه است. او آدم ناراحت و پریشان حالی است. گر و گر «لاووریس» می‌خورد. وقتی از کارهایش شاکی شدم، قاطی کرد و مدرک دکترای دندان‌پزشکی‌ام را از روی دیوار کند. اوضاع که آرام شد، راضی‌اش کردم که کار پر کردن دندان را در هوای آزاد تجربه کنیم در چمنزاری که رنگ‌های سبز و طلایی احاطه‌اش کرده بود، کار کردیم. او برای دندان‌های دوشیزه آنجلا توناتو روکش گذاشت و من دندان‌های آقای لویس کافمن را به طور موقتی پر کردم. آن جا در هوای آزاد با هم کار می‌کردیم. ردیف دندان‌های سفید در آفتاب برق می‌زد. آنوقت بادی وزید و کلاه گیسش از جا پرید و ابزارهای گوگن را به زمین انداخت. گوگن مرا سرزنش کرد و خواست یه من حمله کند. اما اشتبهاً آقای کافمن را هل داد و با کپل روی مته دندان‌پزشکی انداخت. آقای کافمن مثل موشک پرتاب شد، از کنار من گذشت و دوشیزه آنجلا را با خودش برداشت و برد. تئو، سرانجام کار به آن جا کشید که ریفکین، ریفکین و ریفکین، و ملتزر دستمزدهایم را ضبط کرده‌اند. هر چه می‌توانی بفرست.

ونسان

تئوی عزیز

تولوز - لوترک غمگین‌ترین مرد دنیاست. او بیش از هر چیز آرزو دارد که یک دندان‌پزشک بزرگ شود و واقعاً استعدادش را هم دارد، اما قدش آن قدر کوتاه است که دستش به دهان بیمارانش

نمی‌رسد و آن‌قدر مغرور است که حاضر نیست چیزی زیر پایش بگذارد. دست‌هایش را بالای سرش می‌گیرد و کورمال کورمال دنبال لب‌های بیمارانش می‌گردد. دیروز به جای این که روی دندان‌های خانم فیتلسون روکش بگذارد، روی چانه‌اش روکش گذاشت. در این میان، دوست قدیمی‌ام مونه حاضر نیست روی هیچ دهانی مگر دهان‌های خیلی خیلی گل و گشاد کار کند. سورا هم که خیلی دمدمی‌مزاج است، روشی را برای خودش ابداع کرده که دندان‌ها را یکی یکی تمیز می‌کند و آخر سر اثری را تحویل می‌دهد که آن را «دهان تر و تازه» می‌نامد. اگرچه این روش ساختاری محکم دارد، ولی آیا این کار اسمش دندان‌پزشکی است. و نسان

تئوی عزیز

من عاشق شده‌ام. کلر مملینگ هفته گذشته برای جرم‌گیری دندان‌هایش آمد من برایش یک کارت پستال فرستادم و نوشتم که از آخرین جرم‌گیری دندان‌هایش شش ماه می‌گذرد. هرچند فقط چهار روز گذشته بود. تئو! او مرا دیوانه می‌کند! دیوانه هوس! امان از گاز گرفتنش! من هرگز چنین گازی ندیده‌ام! دندان‌هایش کاملاً روی هم می‌افتد! نه مثل خانم ایتکین که دندان‌های پایینی‌اش یک بند انگشت از بالای‌اش زده بیرون و می‌تواند مثل گریه‌های آدم‌نما قربانی‌اش را به نیش بگیرد! نه! دندان‌های کلر جفت و جور می‌شود و روی هم می‌افتد! وقتی این اتفاق می‌افتد آدم می‌فهمد که خدایی هم هست! با این همه او آنقدرها هم کامل نیست. چندان ناقص هم نیست که جالب توجه نباشد. بین دندان‌هایش و یازدهم پایینی‌اش خالی هست. دندان دهمش را در دوره بلوغ از دست داده؛ یکدفعه و بدون مقدمه دچار پوسیدگی شد و نسبتاً راحت کنده شد درواقع موقعی که داشت حرف می‌زد از دهانش بیرون پرید و هرگز جایگزین نشد. او گفت: «هیچ چیز نمی‌تواند جای دهم پایینی را بگیرد. آن فقط یک دندان نبود، بلکه تمام زندگی من بود.»

هر چه از سنش می‌گذشت، کمتر درباره این دندان صحبت می‌کرد و من فکر می‌کنم که او فقط حاضر بود با من در این مورد صحبت کند، چون به من اعتماد داشت. آه تئو، من عاشق او هستم. امروز داشتم توی دهانش را نگاه می‌کردم و مثل یک دانشجوی دندان‌پزشکی جوان، باز هم دستپاچه شده بودم. پنبه‌ها و آینه‌ها از دستم در دهانش می‌افتاد. درحالی که دستم را دور کمرش حلقه کرده بودم، راه درست مسواک کردن را نشان دادم. کوچولوی ناز ابله، مسواک را بی حرکت نگه می‌داشت و سرش را این‌ور و آن‌ور می‌کرد. سه شنبه آینده به او گاز خنده آور می‌دهم و تقاضای ازدواج می‌کنم. و نسان

تئوی عزیز

من و گوگن باز هم دعوای مان شد و او روانه تاهیتی شده! در کش و قوس کشیدن یک دندان بود که حواسش را پرت کردم. زنوهایش را به سینه آقای نات فلدمن تکیه داده بود و انبردست را دور دندان آسیای راست بالایی اش انداخته بود. همان درگیری همیشگی و بدبیاری من، که وسط این معرکه وارد شدم و از گوگن پرسیدم که کلاه نمدی ام را ندیده؟ او حواسش پرت شد و دندان از چنگش در رفت و فلدمن از این اشتباه استفاده کرد تا از توی صندلی بیرون بپرد و از مطب در برود.

گوگن از کوره در رفت! او درست ده دقیقه کله مرا زیر دستگاه اشعه ایکس گرفت و من تا چند ساعت نمی توانستم پلک هایم را با هم باز و بسته کنم. حالا تنها شده ام. ونسان

تئوی عزیز

همه چیز از دست رفت! امروز همان روزی بود که نقشه کشیده بودم از کلر بخواهم با من ازدواج کند. کمی عصبی بودم. او با لباس سفید ارگاندی، کلاه حصیری و لته های تحلیل رفته چه شکوهی داشت. هم چنان که توی صندلی نشسته بود و لوله مکنده توی دهانش بود، توفانی در قلبم به پا شد. سعی کردم رمانتیک باشم. نور را کم کردم. سعی کردم گفت و گو به موضوعات خوب و خوش کشیده شود. ما هر دو کمی گاز خنده آور مصرف کردیم. وقتی به نظرم لحظه ی مناسب فرا رسید، چشمم در چشمش دوختم و گفتم: لطفا دهن تو آب بکش و او خندید. بله، تئو. او به من خندید و بعد عصبانی شد! فکر کردی من برای مردی مثل تو دهنم می شورم؟ چه حرف ها! من گفتم: خواهش می کنم. تو متوجه نیستی. او گفت: من خیلی هم متوجهم. من هرگز برای هیچ کس دهنم نمی شورم، مگر برای یک متخصص ارتودنسی مجوزدار! چطور فکر کردی که من این جا دهنم می شورم؟ از پش چشمم دور شو! و با این حرف اشک ریزان بیرون دوید. تئو می خواهم بمیرم! صورتم را در آینه دیدم و می خواهم خردش کنم! خردش کنم! امیدوارم حالتان خوب باشد. ونسان

تئوی عزیز

بله، حقیقت دارد. گوشی که در میان اشیای تازه ی فروشگاه برادران فلاشمن به فروش گذاشته شده، گوش من است. فکر می کنم کار احمقانه ای بود، اما یکشنبه ی گذشته می خواستم هدیه

تولد ی برای کلر بفرستم و همه جا بسته بود. آه، خب. گاهی وقتها آرزو می‌کنم کاشکی به حرف پدرم گوش می‌دادم و نقاش می‌شدم. زندگی یک نقاش، هیجان انگیز نیست اما دوست داشتنی و منظم است.

ونسان

از کتاب بی بال و پر - نشر ماه ریز  
حروف چین: پرستو نادرپور